

شادی در آسمان

شارل - فردینان رامو

ترجمه

بیرو سیار

فرهنگ سربو
با همکاری سر آسیم
تهران - ۱۳۹۹



آنگاه آنان که فراخوانده شده بودند، ارگور برحاستند
نا پس گردن، حاک را عقب زدند، نا پیشانی، رورنی در حاک گشودند،
ماسد هگامی که حوانه سِر دانه بدر بیرون می رند، ار بو حسم یافتند
آفتاب تندی می تائید؛ بور تدریایی بر دستان آنها تائید، بر حامه ها
و کلاه ها و ریش و سیل آنها

این واقعه پیرامون دهکده اتفاق افتاد، همسحا که قدیم آنها را به حاک
سپرده بودند، همسحا که با طاب آنها را پایین فرستاده بودند، در گورستان
حدید و قدیم، کنار کلیسای بو و کلیساهایی که دیگر وجود نداشتند، —
ریرا آنها ار همه حای رمان می آمدند و مکالمایی که در آنها به حاک سپرده
شده بودند، در طول رمان تعییر کرده بودند و آنها آفتاب بالای سر آنها
آمد، آفتاب را نا چشمای ناریافته خود دیدند، هوا را نا دهان ناریافته
بوشیدند و انتدا، نار اندکی کج و راست شدند، بر ساقهای خود استوار
سودند، سپس ساقها محکم شدید آنگاه آمدند، ار هر سوی آمدند
ار هر سوی به سمت دهکده پیش آمدند، در حالی که هر کدام دهکده
را پیش روی خود داشت، چون دهکده هم ار بو ساخته شده بود، با

پایین راه پله سگی که به پلکان بیرونی منتهی می‌شد، پلکانی که از آن وارد آشپزخانه می‌شدید، دست به سینه ایستاده بود، با دستهای دراز و لاغر خود که گویی از چوب قهوه‌ای بود، و ژانت کوچولو دوان دوان آمده بود، ابتدا با تمام سرعتی که می‌توانست، آمده بود و سپس او هم بی‌حرکت مانده بود، اما چون هور قلبی کاملاً جوان داشت، قلبی که کاملاً تازه و آماده ناور کردن است و نه قلب فریب‌خورده رماهای آحر، اول او دگر بار پیش آمد، و این فریاد از دهان او خارج شد «مادر بزرگ، مادر بزرگ، تویی؟»

آمد و مقابل دامن چین‌دار کلفت و بلور پشمی صحیم ایستاد، مقابل پیش‌سند کتانی راه‌راه، — آحما، بوک پا بلند شد و دستها را بالا آورد، چشمها و دهان خود را بالا آورد «مادر بزرگ، تویی! می‌شاسمت مرا می‌شاسی؟»

و کاترین هور تردید داشت، سپس نتوانست بیش از آن تردید کند سر سالخورده خود را خم کرد، پشت خود را خم کرد، پشتی که قدیم کرح و خشک شده بود و اکنون قوت خود را بازیافته بود، دستهای او جلو آمد، دستهای دراز او از دو طرف سر کوچولوی ژانت جلو آمد — تویی؟ تویی ژانت؟ . آره، خودتی!

سپس گفت

— چطور ممکن است؟

اما کاترین دید همه چیز ممکن است، ریرا دیگر هیچ چیز مانند قدیم

بود

با هم از پلکان بالا آمدند، با هم وارد آشپزخانه شدند کف آشپزخانه

کلیسایش که از بس ساخته شده بود و حانه‌هایش که عیباً از بس ساخته شده بودند، همان طور که قدیم بودند، اما کاملاً بو بودند، کاملاً روشن بودند، با سنگ و چوب ساخته شده بودند و ریرا نامهای پوشیده از سنگ لوح^۱ بودند، — هرکس حانه خود را داشت، هرکس که نا نگاه، حانه خود را میان حانه‌های دیگر می‌خُست، سپس هرکس حانه خود را بازیافت و به حانه‌هایشان وارد شدند

چین شد که کاترین^۲ سالخورده، حلوی حانه خود به بوه‌اش برحورد که ژانت^۳ نام داشت، و ناگهان توقف کرد، سپس بار یک گام برداشت و دگر بار توقف کرد

حرأت می‌کرد ناور کند، پس از آن که او را از دست داده بود و آن بچه یک بار در آن ریدگی دیگر او را ترک کرده بود، — حرأت می‌کرد ناور کند که روری می‌تواند او را بازیابد، ریرا مصائب شما را ندگهان می‌کشد این واقعه در کوچه سگفرش کوچکی اتفاق افتاده بود که از کنار حانه به سمت بالا می‌رفت، او از یک سر کوچه وارد شده بود و ژانت از سر دیگر، کاترین دیده بود که او دارد می‌آمد و دیگر از حای خود تکان محورده بود

۱ «سنگ لوح» که معادل فارسی واژه فرانس «آردوار» (ardoise) است، نام نوعی

سنگ سیاه یا خاکستری است که برای بوستن نام حانه‌ها مورد استفاده فرار می‌گردد — م

2 Catherine

۳ این شخصیت در متن فرانس کتات «رن» (Jeanne) نام دارد که صورت مونت نام

«ران» (Jean) است در ترجمه فارسی برای خلط شدن این دو صورت نام یکدیگر نام «زان»

(Jeannette) که آن بر صورت مونت «زان» است جایگزین «رن» شد — م